

خدا جون سلام به روی ماهت...

ساده، مثل پرواز



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

ساده، عقل پرواز

کوری لئوناردو • نغمه یزدان پناه

سرشناسه: لئوناردو، کوری

Leonardo, Cory

عنوان و نام پدیدآور: ساده، مثل پرواز / کوری لئوناردو؛ نغمه یزدان‌پناه.

مشخصات نشر: تهران، نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۹۳ص:، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۴۹-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The simple art of flying, 2019.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English -- 21st century

شناسه‌ی افزوده: یزدان‌پناه، نغمه، ۱۳۶۷، مترجم

شناسه‌ی افزوده: Yazdanpanah, Naghme

رده‌بندی کنگره: PZV۱

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۲۳۳۰۴

۷۱۲۰۵۰۱



انتشارات پرتقال

ساده، مثل پرواز

نویسنده: کوری لئوناردو

مترجم: نغمه یزدان‌پناه

ویراستار ادبی: مانا عسگری

ویراستار فنی: محسن شمیرانی - آزاده دهقانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۴۹-۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۴۸۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

داستان یک ماهی پرنده

«مرا اسماعیل صدا کن.»^۱
این جمله را روزی،
در استیک^۲ فربه رمانی خوردم.
مثل خوراک همیشگی^۳ ام از فراست^۲، ویتمن^۳ و کیتس^۴ نبود،
اما طعم بدی هم نداشت
شاید کمی شور بود و ته‌مزه‌ی ماهی می‌داد
ولی در کل مزه‌ای خوش داشت.
من اما شعر را ترجیح می‌دهم.
همیشه ترجیح همین بوده.
از همان زمان که اول بار منقارم را
گرد گزیده‌ی ادبیات نورتون^۵ انداختم،
گرفتارش شدم... مانند ماهی افتاده به قلاب.
وقتی تنها طعم بی‌ملاحت دفترچه‌های تلفن،
ترشی فرم‌های مالیاتی، یا مزه‌ی خمیری
مقوا را چشیده باشی، آن لقمه‌ی اول شکسپیر،
بگذار بگویم،
آن لقمه‌ی اول مثل شهید شیرین است.

۱. این جمله‌ی اول رمان مشهور موبی‌دیک اثر هرمان ملویل است.

۲. Robert Frost؛ رابرت فراست، شاعر آمریکایی قرن بیستم - م.

۳. Walt Whitman؛ والت ویتمن، یکی از شاخص‌ترین شعرای آمریکایی قرن بیستم - م.

۴. John Keats؛ جان کیتس، شاعر انگلیسی رمانتیک قرن هجدهم - م.

۵. Norton Anthology؛ گزیده‌ی تاریخ ادبیات نورتون کتابی مرجع از مجموعه‌ی بهترین نمونه‌های نظم و نثر

ادبیات انگلیسی است.

تا مدت‌ها چنان راضیات نگاه می‌دارد که
فراموش می‌کند کتاب‌های دیگری هم برای جویدن هست.
و فقط یادآوری آن طعم، نشخوارکردنش
پُرزهای چشاییات را از نو پر می‌کند...

«مرا اسماعیل صدا کن.»

این جمله را روزی خوردم و می‌دانستم
که اگر زمانی عزم نوشتن داستانم را کنم
بر من باز خواهد گشت تا لذتش را دوباره بچشم.
و حال بازگشته است.
مثل همه‌ی آن شعرها، بازگشته
منقارم را از خود آکنده،
و طعم‌های کهنه و نو، همسان و متفاوت به خود گرفته است.

من یک پرنده‌ام.

این‌ها شعرهای من‌اند،
این داستانم.

مرا آلیستر^۱ صدا کن.

بخش اول

داستان دو طوطی

یا

بربال رفته

فصل ۱

اول که به دنیا می‌آیی، چشمانت نمی‌بیند. به خاطر همین فقط صداها را می‌شنوی. صدای تَرَک خوردن تخمت. لالایی پیچ‌وتاب خوردن هوای اطرافت. تَق‌وتوق‌های خفه‌ی دو تخم دیگر در آن نزدیکی. چند روز اول اموراتت را با حدس زدن پیش می‌بری. و چون چیز زیادی اتفاق نمی‌افتد، چیزهایی که می‌شنوی در ذهنت حک می‌شود.

فقط چند ساعت طول کشید تا اولین خالی‌بندی زندگی‌ام را بشنوم، اولین دروغ شاخ‌دار!

«آیستر... اسمت اینه! سیتاکوس اربیتاکوس اربیتاکوس! پرنده.»
«من هم فریتز^۲ هستم. هومو ساپین^۳. به لاتین یعنی 'انسان هوشمند'. این فقط یعنی مغز من بزرگ‌تره... من بالای بالای زنجیره‌ی غذام.»

پس این‌طور!
ظاهراً، من یک کاسکوی آفریقایی به دنیا آمده‌ام. یک طوطی. پرنده‌ای با مغزی کوچک.

۱. *Psittacus erithacus erithacus*: نام لاتین نوعی کاسکو یا طوطی خاکستری آفریقایی - م.
2. Fritz
3. Homo sapien

تا اینجا که اصلاً هیچ چیز مشکوک نیست.

اما از اولین بعد از ظهر زندگی ام، چیزی که بیشتر از همه در ذهنم حک شده درس لاتین اجباری نبود یا اینکه کسی داشت بهم می فهماند با او فرق دارم. سردی شوک آور هوایی که وارد تخم می شد و همه ی آن تقلاها برای شکستن و بیرون آمدن از آن هم نبود. خیلی هیجان انگیز بود که تا آن لحظه مثل تراشه ی مداد توی تخم فر خورده بودم و بعد یک دفعه می توانستم مثل پرند های آزاد باشم (به به، چه ایهام زیبایی!) و دنیا نزدیک تر، پرسروصداتر و در بال زشم بود هم چیزی نیست که بیشتر از همه در خاطرمانده باشد. نه.

بیشترین چیزی که از آن روز اول به یادمانده حس خستگی است. صدهای نحیفی را می شنیدم که از درون دو تخم دیگر تقاضای کمک می کردند، اما باز هم خوابم برد. وقتی بیدار شدم، دیگر خبری از یکی از صداها نبود.

دفتر رسمی رویدادهای پزشکی

فریتز فلدمن، ۶ مه

امروز سر کلاس انگلیسی، خانم کاتبرت^۱ گفت اگر می‌خواهم در آینده دکتر بشوم، باید یاد بگیرم مثل دکترها بنویسم. و به شربت رانیتیدین قسم که پیشنهادش حرف نداشت. پس دفترچه‌ی رویدادهای روزانه‌ام را افتتاح می‌کنم:

- سن: ۱۱ سال و ۱۰ ماه
- وزن: ۵۵/۴ کیلوگرم
- قد: ۱ متر و ۳۵ سانتی‌متر (اگر درست اندازه گرفته باشم)
- شرح حال: اناخن فرورفته در گوشت، ۲ گزیدگی عنکبوت،
امورد تپش قلب، اگده‌ی مشکوک.

این‌ها باید برای گزارش موارد پزشکی کافی باشد. فکر کنم خوب است کمی هم درباره‌ی خودم بگویم. احتمالاً فقط دو چیز مهم هست که باید درباره‌ی من بدانید:
۱. می‌خواهم وقتی بزرگ شدم کارور پزشکی بشوم. (اصطلاح عامیانه‌اش همان دکتر است.)

پدرم حسابدار بیمارستان بزرگی است که همه‌جور دکتری دارد؛ جراح مغز، دکتر قلب... هنوز نمی‌دانم می‌خواهم چه‌جور دکتری باشم، ولی مطمئناً دکتر مغز یا قلب نیست. متخصص اورژانس هم نمی‌خواهم بشوم. یا پیری پزشکی (همان پزشکی آدم‌های پیر است). از این کارهایی که مجبور بشوی جان

1. Cuthbert

کسی را نجات بدهی نمی‌خواهم!

۲. من تنها پسر تقریباً دوازده‌ساله‌ای هستم که شغلی دارد.

من هر دوشنبه، چهارشنبه و جمعه بعد از مدرسه در «کلبه‌ی حیوانات خانگی (وطوطی‌های) پیت» کار می‌کنم. این کار خیلی هم قانونی نیست، ولی مامان می‌گوید عیبی ندارد. چون خودش تا دیروقت کار می‌کند و پدر بزرگ هم دیگر نیست تا وقتی من از مدرسه برمی‌گردم در را برایم باز کند. نگران است که دوباره پشت در بمانم، مثل همان دفعه که سگ همسایه داشت بوته‌ی آزالیا را بو می‌کشید و کلیدی را که آن زیر قایم کرده بودیم خورد. (می‌دانستید ممکن است آدم فقط در ۳۰ دقیقه سرمایه شود؟ واقعاً امکانش هست. من آن دفعه سرمایه نشدم، چون هوا خیلی سرد نبود. ولی هر چیزی ممکن است.) توی مغازه‌ی پیت که کار می‌کنم، مامان حداقل می‌داند کجا هستم. و اگر کسی چیزی بپرسد، بهشان می‌گویم از نظر فنی پیت مسئول مراقبت و نگهداری من است.

(پیت می‌گوید درباره‌ی پنج دلاری‌ای که هر روز به من می‌دهد حرفی نزنم.) شغل خوبی است. بیشتر وقت‌ها فقط جارو می‌کشم و چیزها را توی قفسه‌ها می‌چینم، ولی بعضی وقت‌ها هیجان‌انگیز هم می‌شود. مثل وقتی که باید خوکچه‌هندی مریضی را به اتاق‌پشتی می‌بردم و توی بهداری می‌گذاشتم تا حالش بهتر شود.

یا زمانی که محموله‌ای از بیست و چهار رتیل به مغازه آمد و مجبور شدم به پیت ثابت کنم دست‌خطش روی برگه‌ی سفارش واقعاً بیشتر شبیه به ۲۴ است تا ۲. به‌خاطر همین است که از آن به بعد همه‌ی فرم‌ها را من پُر می‌کنم. یا اصلاً همین امروز که یک جوجه کاسکوی آفریقایی از تخم بیرون آمد و من تمام مدت تماشايش می‌کردم. من اولین کسی بودم که بهش خوشامد گفتم. مسئولیت خیلی بزرگی است، یعنی فکر کنم. درست نمی‌دانستم باید چه بگویم، به‌خاطر همین فقط خودم را معرفی کردم و یک جورهایی برایش

اسم گذاشتم. آن وقت، فقط برای اینکه بیشتر کنارش بمانم، برایش دربارهی تیره و گونه‌ی جانوری‌اش حرف زدم، بعد هم دربارهی تفاوت بین پستانداران و پرنده‌ها (مثلاً شست دست) و از این جور چیزها.

ولی بعدتر، وقتی داشتم توی اتاق‌پشتی ظرف‌های دست‌شویی را تمیز می‌کردم، متوجه شدم یکی از تخم‌ها مشکلی پیدا کرده. جوجه‌ی فسقلی نصفه از آن بیرون آمده و همان‌جا مرده بود. اصلاً بهش دست نزدم، ولی معلوم بود زرده‌اش را جذب نکرده. این جور وقت‌ها هیچ کاری نمی‌شود کرد. رفتم و کمی دراین‌باره تحقیق کردم.

پیت خیلی ناراحت شد. گفت جوجه را بیرون ببرم و بدهم مارها بخورندش. نگران نشوید... به حرفش گوش ندادم. ولی متوجه شدم که دمای دستگاه جوجه‌کشی ۳۶/۳ درجه بود، یعنی یک درجه‌ی کامل کمتر از دمای مناسب برای تخم‌ها! حفظ دما برای جوجه‌کشی خیلی مهم است. دما را درست کردم و کمی آب توی دستگاه ریختم تا رطوبتش بیشتر شود، حالا امیدوارم جوجه‌ی آخر سالم از تخم بیرون بیاید. چهارشنبه که برگردم فروشگاه به آلیستر و آن جوجه‌ی دیگر سر می‌زنم و خبر می‌دهم حالشان چطور است.

امضا: **دکتر فرانسیس فیتزپاتریک فلرمن!** **دکتر طب** → (فکر کنم امضایم در آینده این‌شکلی باشد).

پیوست ۱: الان فهمیدم یادم رفته آن جوجه‌ی مرده را بیاورم خانه. می‌خواستم خاکش کنم.

پیوست ۲: نمی‌دانم چرا دارم این را می‌نویسم، ولی امروز، وقت ناهار،

1. Francis Fitzpatrick Feldman

لای فرهنگ لغت لاتین کتابخانه یک یک دلاری پیدا کردم. نمی خواستم آدم آب‌زیرکاهی باشم، به‌خاطر همین موقع رفتن آن را به کتابدارمان، آقای هال، دادم و خانم پیروی که داشت به او در مرتب‌کردن کتاب‌ها کمک می‌کرد شال‌گردنِ پَرپَری‌اش را توی هوا تکان داد و فریاد زد: «خدا به همراهت! رارا آویس!» وضع عجیب‌وغریبی بود.

(یادداشت شخصی: یادم باشد معنی «رارا آویس» را توی فرهنگ لغت پیدا کنم.)

۱. rara avis: اصطلاحی به زبان لاتین است. - م.

از میز کار البرتینا پلاپکی^۱

اُورت^۲ عزیزم،

چند روز پیش یک شال گردن قرمز پرداز خریدم... رنگش حرف ندارد. می‌دانم فکر می‌کنی آدم جوجه‌مغزی هستم، ولی واقعاً لازمش داشتم. وقتی می‌رفتم اداره‌ی پست پوشیدمش. توی آرایشگاه هم که موهایم را درست می‌کردند دور گردنم بود. آن قدر دوستش دارم که حتی توی کلیسا هم پوشیدمش! بَنی، جوآن^۳... همه‌ی دخترها عاشقش شدند. دُلُورس گرین‌بوش^۴ فکر می‌کرد جلف است، ولی بهش گفتم: «دُلُورس! آگه خداوند، کاردینال‌ها^۵ رو آفریده، معلومه که با پره‌ای قرمز هیچ مشکلی نداره.»
جوابم دهانش را بست.

بگذریم، دیروز شال‌گردنم را توی بازار هم پوشیدم. تازه بلغور جوی دوسر و دوتا موز برداشته بودم و داشتم به قفسه‌های نخودفرنگی‌های کنسروی می‌رسیدم که تلفنی که هنری برایم گرفته زنگ خورد. از مدرسه بود. توی کتابخانه برای چند ساعتی نیاز به کمک داشتند. من هم سریع خریدم را کردم و مثل قرقی رفتم آنجا. خدا از سر تقصیراتم بگذرد. شب وقتی سرم به بالش رسید

1. Albertina Plopyk

2. Everett

3. Joan

4. Delores Greenbush

۵. نام یک‌گونه پرندۀ کوچک با پره‌ای قرمز است و همچنین درجه‌ای از مقامات رسمی در کلیسای کاتولیک. - م.

تازه فهمیدم که من بی حواس یادم رفته برای ماهی غذا بخرم! دیگر حوصله نداشتم لباس خوابم را عوض کنم. سریع بارانی و شال گردنم را تنم کردم و رفتم به پت شاپ پایین ساختمان که دو قدم بیشتر راه نیست. وقتی رسیدم، پیتر داشت در را قفل می کرد، ولی خب من را که می شناسی.

من کارم را خوب بلدم.

توی مغازه منتظر غذای ماهی بودم که پیتر عصبانی از اتاق پشتی بیرون آمد و نمی دانی به خاطر یک جوجهی مرده چه آلم شنگه ای به راه انداخت! می گفت به پسرک انباردارش گفته بوده از شرش خلاص شود. همین طور حرف زد و حرف زد. تمامی نداشت! من بی هوا گفتم: «پیتر، تو فقط یه جعبه برای من بیار و بقیه ش رو بسپُر به من!»

همین کار را کرد و جوجهی مرده را گذاشت توی جعبه.

من هم، یک دستم غذای ماهی و دست دیگرم جوجه ای مرده، از فروشگاه بیرون آمدم.

البته که قصد نداشتم جوجهی بینوا را به خانه بیاورم تا تایگر دخلش را بیاورد. لایق یک خاک سپاری درست و حسابی بود.

خاک سپاری در دریا زیادی پُر سوز و گداز می شد. انداختنش توی مخزن آشغال پشت ساختمان هم سنگدلانه بود. به ذهنم رسید توی یکی از گلدان های داخل خاکش کنم، ولی آنجا هم دیگر زیادی شلوغ شده. و خب نمی توانستم بروم گوشه ای از پارک را بکنم چون ارث پدری ام که نیست! سر آخر عقم فقط به یک جا رسید.

درست حدس زدی. رفتم قبرستان.

وقتی رسیدم قبرستان بسته بود، ولی من با قدم های محکم

از کنار همه‌ی آن تابلوهای ورود غیرمجاز ممنوع گذشتم و جوجه
را توی تنها تکه زمینی که صاحبش هستم خاک کردم.

حس نسبتاً خوبی هم داشت، انگار قبرستان جای مناسبی
برای خاک کردن پرنده‌ها باشد. کسی چه می‌داند؟ شاید آن روح
کوچک آوازه‌خوان جیک‌جیک‌کنان روی گل‌ها پرواز کند، لای
شکاف سنگ‌ها لانه بسازد و با ارواح رفتگان عزیزمان دوست
شود. به خودم گفتم، حیوان‌ها خوب بلدند همدم ما انسان‌ها
شوند. و آن وقت، فکری به سرم زد.

چطور است خودم هم دورهمی کوچکی ترتیب دهم؟ مثلاً با
چندتا دوست قدیمی... و چندتا حیوان! می‌توانم برایش بروشوری
درست کنم. همه‌ی دخترها را دعوت می‌کنم! (البته دل‌ورس را
دعوت نمی‌کنم. او فقط دردرس است.)

فکر کنم این کار می‌تواند سر زبان‌ها بیفتد، مگر نه؟
وای، من را ببین. همین‌طور دارم وراجی می‌کنم! مثلاً فقط
می‌خواستم کمی از هنری برایت بگویم. وقتی رسیدم، به خانه‌اش
زنگ زدم، ولی دوباره تا دیروقت کار می‌کرد. به ماشین پیغام گیرش
گفتم اگر یک دقیقه سرش خلوت شد، خوب است با مادر پیرش
تماسی بگیرد. تا آنجا که به او مربوط می‌شود، ممکن بود به جرم
ورود غیرقانونی روانه‌ی زندان شوم. و آن وقت می‌دانی مردم چه
می‌گویند...

وقتی زنی هشتادساله شال پردار قرمز دور گردنش بیندازد،
ممکن است هر قسم دردسری که فکرش را کنی سرش بیاید.

با عشق،

همسر جذاب مجرم تو

پیوست: داشت یادم می‌رفت، امروز که داشتم توی کتابخانه‌ی مدرسه کمک می‌کردم، از فرصت استفاده کردم و چندتا یک‌دلاری لای بعضی از کتاب‌ها گذاشتم، مثل همان وقت‌ها که هنری کوچک بود. (یادت هست؟ باعث شد آن بچه‌ی پول‌دوست کتاب‌خوان شود!) حالا این را بشنو. مرد جوان بسیار درستکاری یکی از اسکناس‌ها را پیدا کرد و پس داد. فکر کردم عجب کار ستایش‌برانگیزی! این روزها این جور آدم‌ها کم پیدا می‌شوند. مطمئنم او مرتب به مادرش زنگ می‌زند.

فصل ۲

پیت مثل تیرتخش می‌آید به اتاق‌پشتی پت‌شاپ و یک‌راست می‌رود سمت ردیف محفظه‌های شیشه‌ای آن‌طرفی و خرگوش خیلی گنده‌ای را توی یکی‌شان می‌اندازد.

خوکچه‌هندی محفظه‌کناری خُرناس‌کشان می‌گوید: «بَبز!» و قبل از اینکه حرفش را ادامه دهد، خرگوش با صدای گرفته و خش‌داری جواب می‌دهد: «پورکی!» باز هم برگشتی مریض‌خونه؟ امیدوار بودم این دفعه دیگه یکی خریده باشدت.»

برقی از شرارت در چشمان پورکی می‌درخشد و در جواب می‌گوید: «من رو بخرن؟ اون وقت تو رو اینجا ول کنم و برم؟ ببز، آخه تو که بدون من زندگی نمی‌گذره.»

بَبز با خون‌سردی جواب می‌دهد: «یه کاری‌ش می‌کنم.» آگی از زیر حوله‌ی پشت سرم جیک می‌زند: «آلیستر! حالا می‌تونوی بشمری. من قایم شدم!» در چند هفته‌ی گذشته به اصرار آگی بیشتر از صد بار قایم‌باشک بازی کرده‌ایم. از آنجایی که فقط دو جا برای قایم‌شدن هست... زیر حوله‌ی شماره‌ی یک و زیر حوله‌ی شماره‌ی دو... بازی چندان چالش‌برانگیزی نیست. ولی، خب، من اطاعت می‌کنم.

«خیلی هم خوب آگ. پس شروع می‌کنیم. یک، دو...»

1. Babs

2. Porky

در گوشه‌ی دیگر اتاق، پیت جعبه‌ای را با عجله از توی قفسه بیرون می‌کشد و مشغول جدا کردن قلاده‌های گره‌خورده‌ی توی آن می‌شود. همان موقع کسی تُندتُند در می‌زند. پیت نگاهی به پشت سرش می‌اندازد، اخم می‌کند و فریاد می‌زند: «خانم پلاپکی، پنج هفته‌ست هر روز دارم پای تلفن هم این رو بهتون می‌گم... حیوون‌های گرون رو نمی‌تونم بهتون قرض بدم! می‌تونم برای مهمونی‌تون چندتا رتیل بهتون بدم... به اندازه‌ی موهای سرم الان تو این مغازه رتیل دارم! ولی چیزهای دیگه رو نه!»

به شمردن ادامه می‌دهم. «... سه، چهار، ...»

صدای خفه‌ای از پشت در می‌گوید: «گوش کن، پیت. نمی‌خوام با عنکبوت‌ها کسی رو زهره‌ترک کنم! خدا حفظشون کنه، همه‌ی این‌هایی که برای مهمونی پولکا^۱ با پودل من اسم نوشته‌ان نزدیک صد سالشونه! نه‌خیر، این مهمونی یه دورهمی موقر برای سالمندهاست که قراره چندتا حیوون خوشگل هم توش باشن.»

«... پنج...»

پیت کلافه دستش را به صورتش می‌کوبد و غر می‌زند: «خانم پلاپکی، شما مشتری فوق‌العاده‌ای هستین. ولی اگه من برای مهمونی‌هاتون به شما حیوون قرض بدم، فردا، پس‌فردا مردم هم فکر می‌کنن می‌تونن همین کار رو بکنن. چرا از حیوون‌های خودتون استفاده نمی‌کنین؟ مثلاً همون گربه‌هه که ازم خریدینش.»

«اون گربه...» در اتاق باز می‌شود و پیرزنی خپل با یک عالم پرقرمز دور گردنش وارد می‌شود. دست‌به‌کمر ایستاده و با نگاه خیره‌اش پیت را کمی معذب کرده است. «اون گربه خیرش به هیچ‌کس نمی‌رسه! خیر، آقا. این جماعت به امید توله‌های پشمالو دارن می‌آن. یه حیوون ملوس و تودل‌برو می‌خوام.»
بیز پیشنهاد می‌دهد: «خوکچه‌هندیه رو ببرا!» پورکی به او چشم‌غره می‌رود.

^۱ Polka؛ نوعی پایکوبی پر جنب‌وجوش اروپایی است. - م.